

طرحی نو در غزل فارسی



تأملی بر دو غزل از غزل‌های شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی

ضیاءالدین ترابی

در بین غزل‌های شاعر بزرگ و سخن‌سرای نامدار شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی دو غزل وجود دارد، که از نظر شکل و ساختار با دیگر غزل‌های این شاعر بزرگ تفاوتی کلی دارد و به همین دلیل نیز در نوع خود بسیار جذاب و دلپذیر است، ولی به دلایلی که خواهد آمد، تاکنون آن گونه که باید مورد توجه شاعران، ادیبان و... قرار نگرفته است.

این دو غزل که در یک وزن و قافیه و ردیف سروده شده‌اند، چنان از لحاظ ساختار درونی و بیرونی بهم پیوسته‌اند، که باید آن دو را، یک غزل واحد شمرد، و یا دو غزل پیوسته‌ای که تشکیل یک غزل یگانه می‌دهند. این دو غزل عبارتند از:

غزل (۱):

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتنی ز برم صورت بسی جان بودم»
غزل (۲):

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»
با توجه به تفاوت مفهومی و ساختاری این دو غزل، و نیز به گونه‌ای که در نسخه‌های خطی پیش از نسخه چاپی مرحوم محمدعلی فروغی، به دلیل نوع خاص طبقه‌بندی‌ای که در ثبت غزل‌های سعدی در کلیات آثار وی - از قدیم‌ترین نسخه موجود تا زمان محمدعلی فروغی - مرسوم بوده است. این دو غزل در دو فصل جداگانه طبقه‌بندی و ثبت شده‌اند، به عبارت دیگر از این دو غزل، غزل شماره یک در بین غزل‌های فصل «طیبات» و غزل شماره دو در فصل «بدایع» گردآوری شده است (و در برخی از نسخه‌های خطی نیز غزل شماره دو در فصل خوانیم آمده است).

نخستین بار متوجه پیوستگی بین این دو غزل شده است، و از آنجایی که مشغول کار مهمی چون تصحیح و مقابله کلیه آثار این شاعر و سخن‌سرای بزرگ بوده است؛ در متن مقدمه غزلیات سعدی؛ ضمن اشاره‌ای کوتاه، از دقت بیشتر در این امر و پرداختن به چگونگی و علت پیوستگی این دو غزل خودداری ورزیده و تنها نوشته است که:

«همچنین غزل شماره ۳۷۹ که به این بیت تمام می‌شود:

سعدی از دست فراغت همه روز این می‌گفت
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
پیش از غزل ۳۸۰ به این ترتیب آغاز می‌شود:
آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتنی ز برم صورت بسی جان بودم
و به این ترتیب مطلع و مقطع این دو غزل که یک نوع پیوستگی دلپسندی دارند، به هم مرتبط می‌شوند.»

تنها به همت این پژوهشگر خستگی‌ناپذیر است که این دو غزل در مجموعه آثار یا کلیات سعدی؛ به ترتیب طی شماره‌های ۳۷۹ و ۳۸۰ به دنبال هم قرار گرفته‌اند. به نظر من از آغاز این دو غزل پیوسته بوده‌اند، با تلاش استاد محمدعلی فروغی پس از قرن‌ها دوباره در جایگاه بایسته خود قرار گرفته‌اند. و به ترتیبی که در این چاپ و دیگر چاپ‌های کلیات

بدین گونه با توجه به ثبت این دو غزل در دو فصل جداگانه و با فاصله‌ای بسیار از همدیگر، طبیعی است که خوانندگان - هر چند هم اهل دقت و ذکاوت باشند - با توجه به جدا بودن این دو غزل از همدیگر شاید تنها به تشابه صوری بین وزن و قافیه و ردیف آن دو توجه کرده و به غور و بررسی در نحوه این شباهت و یا دقت بیشتر در کشف چگونگی این اتفاق نپرداخته‌اند. چرا که تشابه وزن و قافیه در بین غزل‌های گوناگون یک شاعر امری عادی بوده و مهمتر از آن این که شاعران مختلف در زمان‌های گوناگون به سرودن غزل در یک وزن و قافیه و ردیف همت گماشته‌اند؛ که به دلیل همین اشتراک، تشابه مفهومی نیز در بین چنین غزل‌هایی امری اجتناب‌ناپذیر است.

ولی وقتی که مرحوم محمدعلی فروغی در هنگام تصحیح و مقابله غزل‌های سعدی، با دلایلی که به تفصیل در مقدمه کتاب آورده است، تصمیم می‌گیرد تا برعکس گذشتگان و روش معمول بین نسخه‌برداران آثار شیخ اجل سعدی، به جای آوردن غزل‌های شاعر در فصل جداگانه با نام‌های (طیبات) - بدایع - خواتیم - غزل‌های قدیم - ملمعات) همه غزل‌های سعدی را در یک فصل و تحت عنوان «غزلیات» گردآوری نماید، هنگام تنظیم غزل‌ها بر اساس حرف آخر کلمه قافیه؛ برای

سعدی - که بر اساس نسخه مورد تصحیح مرحوم فروغی گردآوری و تنظیم شده‌اند - این دو غزل پشت سر هم قرار دارند، بدیهی است که باید توجه خوانندگان با ذوق و نکته‌سنج غزل‌های سعدی را به خود جلب می‌کرد. زیرا که پیوستگی بین این دو غزل بیش از آن است که مرحوم فروغی از آن با تعبیر «یک نوع پیوستگی دلپذیر» یاد کرده است.

به عبارت دیگر پیوستگی این دو غزل اتفاقی نیست و به صرف تشابه صوری و اشتراک در وزن و قافیه و ردیف، به وجود نیامده است بلکه پیوستگی این دو غزل بسیار عمیق است؛ به گونه‌ای که بدون دقت در کلیت هر دو غزل و خواندن دقیق آن دو به صورت یک غزل پیوسته کشف آن، تقریباً غیرممکن است. گرچه در همان آغاز با نگرشی دقیق به دو بیت آغازین هر دو غزل درمی‌یابیم، که دقیقاً غزل شماره یک حتی در همان بیت اول، در جایی پایان می‌گیرد، که غزل شماره دو، از آنجا آغاز می‌شود. بدین گونه که در غزل شماره یک وقتی شاعر در مطلع غزل می‌گوید:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی زبزم صورت بی جان بودم»
صحبت از آمدنی است، که چندان دوام نمی‌آورد؛ و با رفتن معشوقه پایان می‌گیرد، و به گونه‌ای سخن از آمد و رفتی است آتی و به همین سبب شاعر که سخت مشتاق چنین آمدنی بوده است، با رفتن معشوقه به یکباره به صورت بی‌جانی بدل می‌شود.

ولی در غزل شماره دو که چنین آغاز می‌شود:
«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»
شاعر نه از آمد و رفت معشوقه؛ بلکه از عهدشکنی وی سخن می‌گوید؛ و با وجود این تأکید می‌کند؛ که هنوز با وجود عهدشکنی معشوقه، خود را شکرگزار نعمت او می‌داند و پرورده احسانش، که بدون در نظر گرفتن غزل شماره یک، خود این بیت می‌تواند آغازی برای غزل مستقل باشد، غزل در هجر و بی‌وفایی یار.

اما اگر غزل شماره یک را تا پایان بخوانیم و بعد شروع به خواندن غزل شماره دو بکنیم؛ به روشنی درمی‌یابیم که ارتباط این دو غزل غیر از یک اتفاق ساده و به صرف تشابه وزن و قافیه و ردیف است. بویژه آنکه غزل شماره یک در جایی پایان می‌گیرد، که غزل شماره دو از همانجا آغاز می‌شود، یعنی جمله «عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم» که برای روشن شدن مطلب عین این دو بیت را می‌آوریم: نخست بیت غزل اول یعنی:

«سعدی از جور فراق همه روز این می‌گفت
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»
و بعد بیت مطلع غزل شماره دو یا:
«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»

* در بین غزل‌های شاعر بزرگ و

سخن سرای نامدار شیخ

مصلح الدین سعدی شیرازی دو

غزل وجود دارد، که از نظر شکل

و ساختار با دیگر غزل‌های این

شاعر بزرگ تفاوتی کلی دارد و

به همین دلیل نیز در نوع خود

بسیار جذاب و دلپذیر است، ولی

تاکنون آن گونه که باید مورد

توجه شاعران، ادیبان و... قرار

نگرفته است.

و می‌بینیم که مصراع دوم بیت مطلع غزل شماره یک در مصراع اول بیت مطلع غزل دوم عیناً تکرار شده و آغازی است برای غزل دوم و طبیعی است که این دیگر اتفاقی نیست و خبر از قصد و نیت قبلی شاعر می‌دهد.

بدین ترتیب سعدی غزل شماره یک را با مطلع زیر آغاز می‌کند که می‌گوید:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی زبزم صورت بی جان بودم»
و پس از سرودن پنج بیت دیگر، آن را چنین به پایان می‌برد:

«سعدی از جور فراق همه روز این می‌گفت
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»
و این فراقی که شاعر در بیت پایان غزل شماره یک از آن سخن می‌گوید، حاصل همان عهدشکنی و بی‌وفایی یاری است که سعدی در مطلع غزل خود از آمدن او خبر می‌داد؛ و از اینکه چقدر مشتاق آمدن یار بوده است؛ ولی آمدنی که دیر نمی‌پاید و با عهدشکنی و بی‌وفایی یار پایان می‌گیرد برای شاعر چیزی جز هجران و فراق به بار نمی‌آورد.

و غزل شماره دو درست از همین نقطه یعنی با تأکید بر عهدشکنی یار و در فراق اوست که جان می‌گیرد و شاعر را وامی‌دارد تا بسراید:

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»
ولی با این وجود شاعر هنوز امیدوار است و به خاطر دلجویی از یار و معشوقه پیمان شکن است که غزل دوم را می‌سراید و در آن به شرح حال خود و هجران یار می‌پردازد، بدین امید که دل معشوقه به درد آید و دوباره یادی از یار دیرین خود بکند و پیش وی برگردد. بنابراین با چنین امید و آرزویی است

که غزل شماره دو خود را با چنین بیستی به پایان می‌برد:

«خرم آن روز که بازآیی و سعدی گوید
آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»
و باز با شگردی دیگر این دو غزل را به هم پیوند می‌زند: یعنی با تکرار مصراع مطلع غزل شماره یک در مصراع دوم مقطع غزل شماره دو؛ و بدین گونه غزلی می‌آفریند بدیع، طرفه و زیبا.

و این مرد مطلع را که یکی از صنایع ادبی است و در یک غزل بکار می‌رود، اینک در پایان غزل دوم آورده و بدین گونه بر پیوسته بودن این دو غزل، و نیز یگانه بودن آن دو، تأکید ورزیده است؛ بدین جهت نیز ما این دو غزل پیوسته را یک غزل واحد تصور می‌کنیم و به همین سبب نیز هر دو را یکجا غزل پیوسته می‌نامیم.

به همین سبب و به دلایل دیگری که بعداً خواهد آمد تصور این که در این دو غزل به صورت اتفاقی، چنین تشابه و تقارن‌هایی پدید آمده، امری است محال و بدیهی است که شیخ اجل سعدی، این دو غزل را به نیتی خاص و به صرف پدید آوردن طرحی جدید در غزل به صورت پیوسته سروده است و هدف وی به یقین تجربه‌ای جدید در غزل و غزلسرای بوده ولی از بد حادثه، یا دلایلی که بر ما روشن نیست؛ این دو غزل پیوسته، که در حقیقت یک غزل یگانه و یکپارچه‌اند؛ به خاطر جدا ماندن از همدیگر - به صورتی که در نسخه‌های خطی قدیم غزلیات سعدی آمده؛ قرن‌ها از دید شاعران و سخن‌سنجان به دور مانده است.

دو غزلی که برای درک پیوستگی درونی و بیرونی آن‌ها، باید آن‌ها را یکجا و در کنار هم و به همان صورتی که در نسخه مرحوم محمدعلی فروغی آمده خواند؛ پس اینکه این دو غزل را با هم می‌خوانیم:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی زبزم صورت بی جان بودم
نه فراموشیم از ذکر تو خاموشی بود
که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب
که نه در بادیه خارمغسیلان بودم
زنده می‌کرد مرا دمبدم امید وصال
ورنه دراز نظرت کشته هجران بودم
به تولای تو در آتش محنت چو خلیل
گویا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح
همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم
سعدی از جور فراق همه روز این می‌گفت
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
غزل شماره یک یا غزل شماره ۳۷۹ نسخه

فروغی

...

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»



شاکر نعمت و پرورده احسان بودم
چه کند بنده که بر جور تحمل نکند
باربرگردن و سربرخط فرمان بودم
خار عشقت نه چنان پای نشاط آبله کرد
که سرسبزه و پروای گلستان بودم
روز هجرانت بدانستم قدر شب وصل
عجب از قدر نبود آن شب و نادان بودم
که به عقبی درم از حاصل دنیا پرسند
گویم آن روز که در صحبت جانان بودم
که پسندد که فراموش کنی عهد قدیم
به وصلت که نه مستوجب هجران بودم
خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید
آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
غزل شماره دو یا غزل شماره ۳۸۰ نسخه
فروغی

حال با مطالعه این دو غزل با هم و به دنبال هم،
متوجه می شویم افزون بر تشابه‌ها و پیوستگی‌هایی
که در بالا آمد، در این دو غزل اتفاق دیگری نیز افتاده
است، که خیلی مهمتر و عمیق‌تر از آن است
در صورت ظاهر و مشکل بیرونی اتفاق افتاده بود؛
و این پیوستگی و هماهنگی‌ای است که در شکل
درونی و محتوایی این دو غزل رخ داده است.

بدین گونه که وقتی در آغاز غزل شماره یک
شاعر می گوید:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی زیرم صورت بی جان بودم»
با وجود این که شاعر در مصراع اول بیت سخن
از آمدن یار و اشتیاق و پریشانی خود به میان می آورد؛
بلافاصله در مصراع دوم از رفتن ناگهانی یار صحبت
می کند. آمد و رفتی که گویی تنها در یک لحظه و
در مدت زمانی بسیار صورت گرفته است. و شاعر
که سخت مشتاق دیدار یار بوده و نیز از دوری یار
در پریشان حالی به سر می برده، به ناگهان چشمش
به جمال یار می افتد و با دیدن ناگهانی دوست که
اشتیاق و پریشانی اش در هم می آمیزد، ولی افسوس
که این لذت دیدار چندان نمی‌پاید و به زودی
یاد دیر یاب شاعر را ترک می‌کند؛ و او را گرفتار
هجران می‌سازد؛ به همین دلیل شاعر حال خود را
پس از دیدار و جدایی چنین شتابناکی به صورت
بی‌جان تشبیه می‌کند: عاشقی که اینک در هجران
یار با اندوه عشق می‌سازد و می‌سوزد. و آنچه در قیبه
این غزل می‌گذرد و وصف حال اوست. در حقیقت
در هجر یار است که شاعر لب به سخن می‌گشاید و
به سرودن غزلی می‌نشیند، که در آن جز بیت اول
بقیه شعر، درباره دوری یار و تنهایی و هجران
است، که به دلیل ترک بهانه جوانانه یار صورت گرفته
است، بهانه‌ای که شاعر از آن با عنوان «نه فراموشی»
بلکه «خاموشی و حیرانی» یاد می‌کند.

آن هم در حالی که باز آمدن یار، خود پس از یک
جدایی طولانی بوده است، که شاعر «بقیه شعر» آن
را شرح می‌دهد و در واگویی‌ای یادآور می‌شود که

اگر در این مدت در هجر یار زنده مانده است. علتش
یاد یار و امید وصال او بوده است. اما وصالی که
چندان به طول نمی‌انجامد و با عهد شکنی معشوقه،
باز به هجران و فراق می‌پیوندد.

و این غزل با تاکید بر این که جدایی یار در اثر
عهد شکنی او بوده است و گرنه شاعر همچنان به
عشق خود پایبند بوده و هست پایان می‌گیرد:

«سعدی از جور فراق همه روز این می‌گفت
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»
و با چنین پایانی است، که سعدی غزل دومش
را با تکرار مصراع دوم همین بیت مقطع آغاز می‌کند
و می‌سراید:

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»
و در طول غزل مجدداً به وفاداری خود بر عهد
و پیمان دیرین تاکید می‌ورزد؛ و نیز یادآور می‌شود
که هنوز شکر گزار نعمت است و بنده‌ای بر دبار بدین
گونه معشوقه را نه به صورت یک یار، بلکه به هیأت
صاحب اختیار و اربابی به تصویر می‌کشد. که
در برابر آن از شاعر کاری بر نمی‌آید جز بندگی و
شکرگزاری؛ و در خاتمه با ذکر وفاداری به یار جفا
پیشه و گریز پای، یادآور می‌گردد که رفتارش
در برابر آن همه گذشت و فداکاری وی کاری مزد
پسند نبوده و نیست؛ پس بهتر که برگردد و دیداری
تازه کند. با چنین آرزویی است که به یاد دیدار
آغازین و آمدن یار در بیت اول غزل شماره یک
می‌افتاد که شاعر مشتاق آن بوده است و تاکید بر این
که اگر پریشان هم بوده باز به خاطر همین لحظه
شماری و دوری از یار بوده است، بنابراین غزل را
چنین به پایان می‌برد:

«خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید
آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»
و بدین گونه این غزل را هم در مطلع و هم در
مقطع به غزل پیشین پیوند می‌زند و با رد مطلعی
چنین زیبا در پایان غزل دوم؛ از این دو غزل، یک

غزل واحد و یکپارچه می‌سازد، با فضایی کاملاً
یکدست و هماهنگ.

حال اگر آغاز و پایان این دو غزل یک جا و در
کنار هم قرار دهیم، به گونه‌ای که هر غزل را به یک
بیت خلاصه کنیم؛ که در آن مصراع اول هر بیت،
مصراع اول بیت مطلع و مصراع دوم آن، مصراع
دوم بیت مقطع هر غزل باشد؛ دو بیت به شرح زیر
خواهیم داشت:

«آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»
«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم»
یعنی دو بیتی که در حقیقت از تکرار دو مصراع،
و با یک جا به جایی در داخل بیت پدید آمده است؛
که در هر دو از موضوع واحدی صحبت می‌شود
یعنی از آمدنی که شاعر مشتاق آن بوده است و عهد
بشکستی که تنها از طرف معشوقه صورت گرفته،
و آن هم در حالی که شاعر همچنان بر سر عهد و
پیمان خود بوده است.

و با چنین آغاز و پایانی است، که در متن هر دو
غزل صحبت از هجران و دوری از این یار عهد شکن
است. اما فضایی که در دو غزل از شرح این هجران
پدید می‌آید تا حدودی با هم متفاوت است؛ در غزل
شماره یک (غزل اول) که شاعر نخست از آمدن یار
سخن می‌گوید و بعد از رفتن و جدایی او. جدایی
که به هجران منتهی شده است. شاعر ضمن بر
شمردن آنچه که بر وی در فراق یار گذشته؛ تنها به
وقایع یار تاکید دارد و در حقیقت این جدایی را نه از
سوی خود بلکه از سوی یار و بی‌وفایی او می‌داند.
در صورتی که در غزل دوم که با تکرار و تأکید بر
عهد شکنی یار آغاز می‌شود، بار سخن از هجر
است. ولی این بار شاعر به جای شکوه از یار به
یادآوری لحظه‌های خوشی می‌پردازد که در کنار
گذرانده است و با حرکتی زیبا شعری را که با فضایی
غم‌آلود آغاز شده به سوی فضایی روشن پیش

می برد، که از آن بوی خوش یار و بازگشت او می آید: باز آمدنی که مثل آمدن نخستین شاعر در اشتیاق آن لحظه شماری می کند، و بدین گونه افزون بر پیوند صوری و ظاهری از نظر مفهومی و محتوایی؛ غزل دوم دقیقاً به دنبال فضای غزل اول حرکت می کند و مکمل آن می گردد؛ به صورتی که شاعر در پایان غزل دوم با امید که بوی وصال می دهد سخن از باز آمدن یار به میان می آورد و غزل را با طرحی امیدوارکننده پایان می بخشد.

«خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید آمدی و که چه مشتاق و پریشان بودم» جالب این که گرچه مرحوم محمد علی فروغی این دو غزل را صرفاً به خاطر ترتیب تقدیم حروف قافیه تنظیم کرده است و تنها به خاطر این که در کلمه های قافیه بیت اول غزل شماره یک (غزل ۳۷۹ کتاب) یعنی کلمه های پریشان و بی جان؛ با حذف «الف و نون» پایانی دو حرف اصلی «ش و ج» باقی می ماند که در مقایسه با دو حرف اصلی کلمه های قافیه بیت اول غزل شماره دو (غزل ۳۸۰ کتاب) یعنی حروف «م و س» در کلمات پیمان و احسان؛ و با توجه به تقدیم حروف «ش و ج» بر حروف «م و س» [و به عبارت دیگر تقدم (ش بر م) مصراع اول هر دو بیت] و تقدم (ج بر س) در مصراع دوم هر دو بیت به طور منطقی غزل شماره یک پیش از غزل شماره دو قرار گرفته است؛ یعنی دقیقاً در همان جایگاهی که باید قرار می گرفت.

چرا که با شرحی که گذشت، پیوستگی طبیعی این دو غزل در صورتی عملی می تواند باشد؛ که همان طور که در فصل غزلیات (کلیات سعدی) نسخه مرحوم فروغی آمده است؛ غزلی که در کتاب با شماره ۳۷۹ مشخص شده (غزل شماره یک) پیش از غزل شماره ۳۸۰ (غزل شماره دو) قرار گیرد؛ و گرنه با جایجایی این دو غزل باهمدیگر و آمدن غزل شماره ۳۸۰ (غزل شماره دو) پیش از غزل شماره ۳۷۹ (غزل شماره یک)؛ گرچه به صورت ظاهر، پیوستگی صوری بین این دو غزل به گونه ای دیگر جلوه گر می شد؛ که نمی توانست پیوستگی ذاتی آن ها را به خوبی نشان دهد. در این صورت و در صورت برهم ریختن ترتیب این دو غزل به گونه ای که در کتاب آمده است؛ و جا به جا کردن آن ها، دو غزل خواهیم داشت که اولی چنین آغاز می شود:

«عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم
شاکر نعمت و پرورده احسان بودم»
و دومی این گونه:

«آمدی و که چه مشتاق و پریشان بودم
تا برفتی زبیرم صورت بی جان بودم»
که می توانست مبین دو غزل کاملاً مستقل و جدا از هم باشد. ولی در این صورت نیز مقطع این دو غزل در ترتیب جدید فرضی می توانست چنین باشد: غزل اول مقطع

«خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید

آمدی و که چه مشتاق و پریشان بودم.»
و غزل دوم با مقطع:
«سعدی از جور فراق همه روز این می گفت
عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم»
که در این صورت نیز باز همین پیوستگی صوری انجام می گرفت و مجدداً مصراع دوم بیت پایانی غزل اول یعنی مصراع «آمدی و که چه مشتاق و پریشان بودم» در مصراع اول بیت مطلع غزل دوم تکرار می شد؛ و نیز مصراع دوم بیت پایانی غزل دوم یعنی «عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم» رد مطلعی می شد بر کلیت غزل پیوسته ای که پدید می آمد. ولی با اندکی دقت در مفهوم و فضای دو غزل در می یابیم، که با وجود تشابه صوری که در این صورت بین این دو غزل پدید می آمد؛ به دلیل مفهومی و تداوم تصاویر و محوریت موضوعی به طور کلی نظم و هماهنگی موجود در بین این دو غزل و به عبارت درست تر پیوستگی ذاتی و درونی و محتوایی آن ها به کلی مخدوش می شد.

به خاطر همین هم باید گفت که ترتیبی که مرحوم محمد علی فروغی در تنظیم غزلیات شیخ اجل سعدی اتخاذ کرده، از حسن اتفاق موجب شده است که این دو غزل - که تشکیل یک غزل پیوسته را می دهند - به طور طبیعی و در جایگاه واقعی خود قرار گیرند. یعنی از نظر رعایت محوریت موضوع و حرکت طبیعی ذهن و زبان و حتی روایت در شعر، لازم است که قبل از هر رفتنی، آمدنی اتفاق افتاده باشد؛ آمدنی که شاعر مشتاق آن بوده است ولی به دلیل عهدشکنی معشوقه چندان دیر نمی باید، و با رفتن او به هجرانی می انجامد؛ که شاعر در آرزوی پایان آن؛ و بازگشت دوباره معشوقه و تکرار اشتیاق پیشین می گردد؛ و غزل خود را، یا بهتر بگویم غزل پیوسته خود را با فضایی شاد و زنده و با امید به آینده با چشم اندازی روشن به پایان می برد و می نویسد:

«خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید
آمدی و که چه مشتاق و پریشان بودم»
و با چنین رد مطلعی ضمن محکم تر ساختن پیوند این دو غزل پیوسته؛ حرکتی دایره ای نیز در شعر پدید می آورد و مخاطب را دعوت می کند، که مجدداً به آغاز غزل برگردد و آن را دوباره بخواند؛ البته این بار با آگاهی که از پیوستگی درونی و بیرونی این دو غزل به وی دست داده و طبیعی است در چنین خوانش مجدد و بعدی است که مخاطب می تواند به راز پیوستگی این دو غزل و نیز طرح جدید غزلی را که سعدی به شاعران نسل بعد از خود پیشنهاد می کند؛ دریابد.

گرچه این خواسته سعدی به دلیل نحوه طبقه بندی و تنظیم غزلیات وی در پنج فصل و تحت عناوین: طبیات - بدایع - خوانیم - غزل های قدیم - و ملمعات؛ و دورافتادن این دو غزل از همدیگر موجب شده تا این طرح جدید، بدیع و طرفه سعدی در عرصه غزل فارسی از دیده سخن سنجان و

شاعران و دوستداران شعر سعدی قرن ها دور بماند.

گفتنی است که افزون بر آنچه که درباره پیوستگی صوری و ذاتی این دو غزل - یا غزل پیوسته سعدی - گفته شد؛ نکته قابل توجه این است که این دو غزل هر دو در هفت بیت سروده شده اند؛ یعنی حدی که در بین غزل های سعدی به استثنای چند غزل پنج و شش یعنی؛ کوتاه ترین حد غزل است. چرا که اکثر غزل های سعدی دارای هشت و حتی نه و ده بیت و بیشتر است. به گونه ای که حتی در بین غزل های این شاعر بزرگ تعداد غزل های ده، یازده و دوازده بیتی فراوان به چشم می خورد. به عبارت دیگر سعدی از شاعرانی است که برای غزل حدی نمی شناسد و تعداد بیت های غزل را تا آنجا که مجال سخن هست ادامه می دهد؛ به طوری که در بین غزل های وی به غزل هایی بر می خوریم که دارای ۱۵، ۱۶ و حتی ۱۷ بیت است مثل غزل های شماره ۱۵ و ۳۷۱ که هر کدام دارای پانزده بیت اند و غزل شماره ۱۳۵ که دارای شانزده بیت است و نیز غزل شماره ۴۱۸ که در هفده بیت سروده شده است.

بدین ترتیب تعداد بیت های این دو غزل مورد بحث (غزل های ۳۷۹ و ۳۸۰) که هر کدام در هفت بیت سروده شده اند، رویهم چهارده بیت دارند، که معادل متوسط غزل های سعدی؛ و دقیقاً از نظر ابیات، این دو غزل رویهم معادل تعداد ابیات غزل شماره ۵۰۳ سعدی هستند که یکی از زیباترین و دلنشین ترین غزل های سعدی است و در چهارده بیت سروده شده است با مطلع:

«تو پری زاده ندانم ز کجا می آیی
کدامیزاده نباشد به چنین زیبایی»
از سوی دیگر در این غزل پیوسته که در چهارده بیت سروده شده (یعنی به صورت دو غزل هفت بیتی) جز از تکرار کلمه قافیه «پیمان» و «پریشان» یکی در مصراع اول مطلع غزل شماره یک و مصراع دوم مقطع غزل شماره دو، و دیگری در مصراع اول مقطع غزل شماره یک و مصراع اول مطلع غزل شماره دو؛ تنها کلمه «هجران» است که در این دو غزل تکرار شده است؛ که افزون بر مجاز بودن یکبار تکرار قافیه در یک غزل؛ با توجه به فضای کلی دو غزل، که هر دو در هجر یار سروده شده اند؛ نیز تکرار کلمه «هجران» به صورتی که در این غزل پیوسته سعدی آمده کاملاً به جا و منطقی می نماید؛ و باز به موقع خود نشانی است از هدفمند بودن تلاش سعدی و آگاهی او در طرح تجربه ای جدید در غزل و طرح غزلی نو در عرصه غزل فارسی که ما آن را «غزل پیوسته» می نامیم؛ و به عنوان طرحی نو در غزل توجه شاعران جوان غزل سرائی را که در پی قالب های نوینی هستند به این غزل پیوسته سعدی جلب می کنیم. به این امید که این طرح جدید موجب پدید آمدن فضای جدیدی در غزل معاصر فارسی باشد.